

قانون اساسی

مناسبات و موانع

گفت‌وگو با کامبیز نوروزی



کامبیز نوروزی

■ ترجیح می‌دهیم در این گفت‌وگو درباره قانون اساسی و مناسبات و موانع آغازکننده بحث، خود شما باشید و در خلال آن پرسش‌های مورد نظر نشریه هم مطرح شود. چرا که در این زمینه تحقیقات وسیعی نموده‌اید.

□ موضوع قانون به‌طور کلی و قانون اساسی به‌طور خاص از موضوعاتی است که در نظام اجتماعی و گفتار سیاسی ایران در طول یک قرن اخیر بسیار مطرح بوده است. اطلاع دارید که نخستین قانون اساسی در ایران قانون اساسی مشروطه بوده است که در سال ۱۲۸۵ شمسی تنظیم شد و یک سال بعد متمم آن به تصویب رسید و ایران برای نخستین بار از چیزی به نام قانون اساسی برخوردار شد. بعد از آن هم بلافاصله پارلمان در ایران تشکیل شد و قوانین عادی هم به فراوانی به تصویب رسیدند. این رویداد از نظر نظام اجتماعی ایران تحول بسیار بزرگی به‌شمار می‌رفت. در تحلیل نظری، در جنبش‌های اجتماعی و سیاسی در ایران، هم در عصر مشروطه و پس از آن، تفکر غالب این بوده است که علت تامه نبود دموکراسی یا توسعه نیافتگی جامعه ایران، در نبود قانون و فقدان قوانین دموکراتیک پیشرفته است. این

طرز تلقی عمده‌تاً دموکراسی یا استبداد یا آمریت را نتیجه مستقیم اراده حکومت می‌داند تا حدی که اگر حکومت اراده کند دموکراسی الزاماً محقق می‌شود و اگر حکومت نخواهد، آزادی الزاماً محقق نخواهد شد. طبیعی است نتیجه قهری این طرز تلقی به شکل تلاش برای وضع قانون اساسی یا قوانین عادی دموکراتیک یا تغییر آنها متجلی می‌شود. اما یک پرسش بسیار جدی و بنیادی وجود دارد که قانون آیا الزاماً به محض تصویب به اجرا درخواهد آمد؟ و این که چه عواملی ممکن است موجب اجرا یا عدم اجرای قانون بشوند؟ همه می‌دانیم که اجرای قانون اساسی در ایران، همیشه با مشکل روبه‌رو بوده است. بعد از مدت کوتاهی از تصویب، بخش‌های مهمی از قانون اساسی مشروطه تعطیل یا معوق می‌شود و پس از آن هم دومین قانون اساسی که در جامعه ایران تجربه می‌شود، قانون اساسی جمهوری اسلامی است که بخش‌هایی از این قانون هم معطل مانده است. در اینجا ما به این پرسش برمی‌خوریم که چه عوامل یا موجداتی در جامعه ایران باعث تحقق نیافتن کامل قانون اساسی و قوانین زیرمجموعه آن می‌شود؟ پاسخ ساده به این پرسش کاملاً سطحی و روبنایی این است که ضعف دستگاه‌های اجرایی باعث

اجرائشدن قانون می‌شود. این پاسخ غلط نیست، اما کاملاً سطحی و موردی است و نمی‌تواند یک پاسخ منسجم و سیستماتیک باشد اما رایج‌ترین و معمول‌ترین پاسخی که به این پرسش داده می‌شود و در ادبیات سیاسی، حقوقی و اجتماعی و به خصوص در مورد قوانین مربوط به نهادهای حقوق اساسی مطرح است این است که قانون اساسی به دلیل قدرت آمرانه حکومت اجرا نمی‌شود. به عبارت دیگر در فرهنگ سیاسی ایران تصور بر این است که علت اصلی اجرائشدن قانون اساسی، "حکومت‌ها" هستند.

■ در رابطه با قانون اساسی مشروطیت هم همین استدلال مطرح می‌شود؟

□ بله. در واقع چه در مورد قانون اساسی مشروطه و چه در مورد قانون اساسی جمهوری اسلامی، تصور رایج این است که این حکومت است که نمی‌گذارد قانون اساسی تمام و کمال اجرا بشود و اگر حکومت بخواهد اجرا می‌شود. بحث اصلی از همین پرسش و همین پاسخ شروع می‌شود.

■ البته معمولاً این صاحبان قدرت هستند که ممکن است با حقوق اساسی ملت مخالفت داشته باشند. از ابزارهای قدرت هم برخوردارند و می‌توانند حقوقی را که در قانون اساسی برای

ملت پیش‌بینی شده است رعایت نکنند. همیشه هم دولت‌ها هستند که در مظان ایراد نقض قانون اساسی قرار می‌گیرند.

□ این صورت ظاهری مسئله است و از نظر حقوقی محض هم غلط نیست. دولت مسئول اجرای قانون است و اگر خودش قانون را اجرا نکند، مسئولیت دارد. اما اگر موضوع را عمیق‌تر بررسی کنیم و به جای نگاه از قلمرو حقوقی محض، از حوزه جامعه‌شناسی حقوق تحلیل کنیم، پاسخ دیگری خواهیم یافت. درواقع از منظر جامعه‌شناسی حقوق، پرسش بنیادین این است که چرا دولت این توانایی را پیدا می‌کند که قانون را اجرا نکند یا حتی آن را نقض بکند. یک جنبش اجتماعی با سختی و مرارت پیش می‌رود، با اندیشه‌های اصلاحی و آزادیخواهانه، پیروز و سپس حاکم هم می‌شود. ولی باز دست‌کم بخش‌هایی از همان مناسبات پیشین را - که قبلاً نفی شده بود - در عمل بازتولید می‌کند. یعنی آنچه در مرحله استقرار نظم جدید اتفاق می‌افتد، دست‌کم از آنچه که در مرحله نفی نظم حقوقی قبلی خواسته می‌شد خیلی فاصله می‌گیرد. چرا نظم جدیدی که برآمده همان جنبش است، نمی‌تواند همه خواست‌های جنبش را در قالب‌های حقوقی و نظم جدید برقرار کند؟ تجربه یکصدوچندساله ما می‌گوید که دولت عامل اصلی و اولی نیست؛ زیرا اگر چنین بود، در مشروطه و نیز پس از آن، این اتفاقات نمی‌افتاد.

این طرز تلقی، که برای شکل‌گیری دموکراسی و یا استبداد، علت اصلی را اراده حکومت‌ها و دولت‌ها می‌داند، در اصل عامل اراده سیاسی را عامل اصلی می‌داند و نقشی اثرگذار برای ساخت اجتماعی و مقتضیات آن قائل نیست؛ اینها می‌گویند اگر در جامعه‌ای دموکراسی هست، علتش آن است که دولت خواسته و اگر استبداد وجود دارد، باز هم به دلیل خواست دولت است. پس باید آزادیخواهان به رأس قدرت بیایند تا از بالا آزادی را در جامعه منعکس کنند.

◆ در تحلیل نظری، در جنبش‌های اجتماعی و سیاسی در ایران، هم در عصر مشروطه و پس از آن، تفکر غالب این بوده است که علت تامه نبود دموکراسی یا توسعه نیافتگی جامعه ایران، در نبود قانون و فقدان قوانین دموکراتیک پیشرفته است

◆ چه عوامل یا موجداتی در جامعه ایران باعث تحقق نیافتن کامل قانون اساسی و قوانین زیرمجموعه آن می‌شود؟ پاسخ ساده به این پرسش کاملاً سطحی و روبنایی این است که ضعف دستگاه‌های اجرایی باعث اجرانشدن قانون می‌شود. این پاسخ غلط نیست، اما کاملاً سطحی و موردی است و نمی‌تواند یک پاسخ منسجم و سیستماتیک باشد



طرح از مهدی رضانیان

اتفاقاً جوهر این نوع تفسیر همان استبداد است؛ این که عده‌ای بیایند و از بالا به مردم استبداد زده، آزادی هدیه کنند. گرچه قوانین دموکراتیک تصویب می‌شود، اما عملاً طرحی استبداد زده تولید می‌شود.

اما در یک طرز تلقی دیگر، استبداد یا دموکراسی محصول اراده سیاسی نیست، بلکه دستاورد مناسبات و ساختار اجتماعی است که ساختار قدرت هم بخشی از آن است. پس اگر قرار است دموکراسی اتفاق بیفتد، باید در ساختار اجتماعی تغییراتی روی دهد. قوانینی که با ویژگی‌های پیچیده، گونه‌گون و بفرنج ساختار اجتماعی سازگار نیستند نمی‌توانند جامعه را به دنبال خود بکشند. این قوانین در واقع چون از درون جامعه بیرون نیامده‌اند، نمی‌توانند جامعه را در جهت مطلوب خود سامان دهند.

■ برای مثال، قانون کار، که به این دلیل که متناسب با فرهنگ کارگری در ایران تدوین نشده، پس از چندین سال اکنون بحث ضروری بازنگری آن در سطح جامعه و مسئولان مطرح است. هر چند که این قانون از نظر حقوقی از مبانی محکمی برخوردار است.

□ نکته‌ای که شما در مورد قانون کار فرمودید کاملاً درست است. فرهنگی که در موضوع روابط قانون کار ایران منعکس است، هنوز در کشور ما چندان نهادینه نشده است. مسئله این است که ما نمی‌توانیم همه این کمبودها را به عهده اراده حکومت بگذاریم.

■ آیا قانون می‌آید که مناسبات را سامان بدهد یا آن که قانون باید از مناسبات بچوشد؟
□ هر دو با هم.

■ مناسبات مورد نظر شما چه هستند؟ از یک طرف می‌گویید که قانون اساسی مشروطه، دموکراتیک بود، اما از آن طرف می‌گویید که مناسبات لازم برای اجرای آن وجود نداشته است. اگر قانون اساسی از مناسبات نجوشیده باشد، باید عنوان دموکراتیک را از روی آن برداشت.

قانون اساسی ای دموکراتیک خواهد بود که از مناسباتی جوشیده باشد و در یک روند طبیعی رو آمده باشد. نکته دیگر این که مناسباتی که نتوانسته این قانون را اجرا بکند چه بوده است؟ مردم و حاکمیت چه سهمی داشته‌اند؟ موانع چه بوده‌اند و ضعف‌های طبیعی جامعه ایران چه بوده است؟

□ پرسش شما بجاست. من باز هم تاکید می‌کنم که قانون اساسی مشروطه دموکراتیک بود ما هر قانونی را از دو منظر با دو منطق می‌توانیم نگاه کنیم؛ وقتی ما از منظر درونی قانون را نگاه می‌کنیم، با یک منطق حقوقی وارد آن می‌شویم: حرف این قانون چیست؟ آیا پیرو قواعد و اصول حقوقی بوده؟ ادبیات و نگارش آن چقدر حقوقی است؟ و این قبیل امور. این می‌شود دآوری حقوقی محض از قانون. اما از یک منظر، نسبت قانون با امور موضوعی خارج از خودش مطرح می‌شود. اینجا منطق حقوق و روش شناسی حقوقی به تنهایی پاسخگو نیست. ما باید ببینیم که این قانون با بیرون از خودش و با موضوعش چه نسبت و ارتباطی دارد. ممکن است قانونی به لحاظ حقوقی خوب باشد - مثلاً در همین بحث‌های حقوق اساسی می‌گوییم قانون دموکراتیک است و به لحاظ حقوقی هم قانون کاملی است - اما وقتی می‌خواهد با بیرون از خودش ارتباط برقرار کند، مشکل پیش می‌آید. اینجا دیگر اشکال به ذات خود این قانون وارد نیست. قانون در داخل خودش خوب است، ولی با مناسبات اجتماعی تناسب ندارد. یعنی قانونگذار نتوانسته درک درست و دقیقی از مسائل اجتماعی پیدا کند و مقررات منظم را در قالب قانون، به گونه‌ای طراحی کند که در پازل مناسبات اجتماعی جایگاه محکم و نقشی اثرگذار بیابد.

■ قوانین جزئی یا قوانین زیر مجموعه‌ای برای همین است که قانون اساسی مادر را متناسب با شرایط سامان بدهد، مگر غیر از این است؟ نکتید که چه اتفاقی افتاد که

قانون اساسی مشروطه دموکراتیک اجرا نشد؟

□ خود اینها متضمن قواعد و اصولی است که باید دید همان‌ها تا چه اندازه قابل تحقق است یا این که برای کم کردن این فاصله و متناسب کردن آن، چه روش‌هایی را می‌توان ارائه داد. بلکه قانون این کار را می‌کند، ولی خود این نهادها گاهی اصولاً ممکن است ناسازگار باشند یا این که اجرا مستلزم مقدماتی باشد که باید آن را در مناسبات اجتماعی فراهم آورد. مثالی می‌زنم: هیئت منصفه نهادی است که از سال ۱۲۸۶ شمسی با متمم قانون اساسی مشروطه، به نظام جمهوری ما وارد شد. خود هیئت منصفه مفهومی است وابسته به افکار عمومی. افکار عمومی و وجدان جمعی باید وجود داشته باشد و مشارکتی با عرصه عمومی داشته باشد و با هویتی معین، رابطه متقابلی با ساختار قدرت داشته باشد تا هیئت منصفه تشکیل بشود و کارش را به درستی انجام بدهد. تصور من این است که دست کم در آن سال‌ها این ویژگی‌ها در جامعه ایران وجود نداشته، هر چند که دولت هم مایل به تلاش برای تحقق این نهاد نبوده است. اما در دو دهه اخیر، مجموعه تحولات اجتماعی به تدریج جوری تغییر می‌کند که از یک سو شرایط اجتماعی برای شکل‌گیری این نهاد آماده‌تر می‌شود و از سوی دیگر این شرایط، خودش را به دولت تحمیل می‌کند و در یک رابطه تعاملی، سرانجام نهادی با عنوان هیئت منصفه واقعیت خارجی پیدا می‌کند.

وقتی می‌گوییم "مناسبات"، حکومت و دولت هم بخشی از آن است - غیر از دولت‌های کودتایی - دولت را برآیند خود مناسبات می‌دانم و آن را از مناسبات جدا نمی‌کنم و دولت خودش بخشی از مناسبات اجتماعی است. لذا اگر در جامعه‌ای دولتی هست - با هر ویژگی - این سیستم حکومتی به شکل‌های مختلف خصوصیات و مناسبات اجتماعی را بازتاب می‌دهد که وقتی خودش به قدرت می‌رسد این

این طرز تلقی، که برای

شکل‌گیری دموکراسی و یا

استبداد، علت اصلی را اراده

حکومت‌ها و دولت‌ها می‌داند،

در اصل عامل اراده سیاسی را

عامل اصلی می‌داند و نقشی

اثرگذار برای ساخت اجتماعی و

مقتضیات آن قائل نیست؛ اینها

می‌گویند اگر در جامعه‌ای

دموکراسی هست، علتش آن

است که دولت خواسته و اگر

استبداد وجود دارد، باز هم

به دلیل خواست دولت است.

پس باید آزادیخواهان به رأس

قدرت بیایند تا از بالا آزادی

را در جامعه منعکس کنند.

اتفاقاً جوهر این نوع تفسیر

همان استبداد است

قانون، هم برای سامان دادن نظم اجتماعی در مناسبات و هم خودش از دل آن مناسبات بیرون آمده است. موانعی در خود مناسبات وجود داشته که نگذاشته قانون - خصوصاً در بخش حقوق ملت و قواعد اصلی دموکراسی - اجرا شود. این نیست که فقط عین الدوله یا محمدعلی شاه یا لیاخوف یا قزاق‌های رضاخانی و بعد از آن خود رضاشاه، علت اصلی انحراف از قانون اساسی مشروطه بوده باشند

این قانون نیست که جامعه را می‌سازد، در واقع جامعه است که به قانون معنا می‌دهد. قانون یک مفهوم ذهنی دارد و قانونگذاری یک عملیات ذهنی است. مفسر حقوقی هم قانون را تفسیر ذهنی می‌کند. زمانی که می‌خواهد این قانون در جامعه متعین بشود، جامعه است که آن را معنا می‌کند

وضعیت را تشدید می‌کند. در دولت‌های کودتایی این مسئله به‌گونه‌ای دیگر است؛ دستگاه عظیم نظامی می‌آید و خود را تحمیل می‌کند.

منظورتان از مناسبات چیست؟ شیوه تولید، تکامل نیروهای مولد اعم از انسان، ابزار و روابط بین انسان‌ها مورد نظر شماست یا این که فرهنگ و آگاهی را در نظر دارید؟

تمام اینها هست. شیوه تولید، نظام طبقات، ویژگی‌های فرهنگی جامعه، گروه‌بندی‌ها و ساخت‌های اجتماعی، دینی، عشایری، روستایی و شهری، نظام پیچیده و دقیق قواعد رفتاری عرفی و... همه این منظومه را در نظر دارم. با همین مفهوم تأکید می‌کنم که دولت به نوعی برآیند همین مناسبات است.

ممکن است این مناسبات اجتماعی دربرگیرنده اکثریت جامعه ما نباشند، ولی قدرت فلج‌کنندگی داشته باشند. آیا آن هم مورد نظرتان هست؟ فرض کنید اول انقلاب بنی‌صدر ده‌میلیون رأی آورد و مدتی دو میلیون. آن موقع گفته می‌شد که دو میلیون رأی مدنی مهم‌تر و کارسازتر از ده‌میلیون رأی بنی‌صدر است با این استدلال که پشت ده‌میلیون رأی بنی‌صدر تشکیلاتی وجود ندارد، ولی پشت دو میلیون رأی مدنی کارخانجات و بازاری‌ها هستند. مثلاً اگر یک روز شیر پاستوریزه توزیع نشود تهران را فلج می‌کند. یک کارخانه‌دار یک رأی نیست و می‌تواند کارخانه را تعطیل کند. به این دلیل می‌گفتند قدرت آقای مدنی با مناسباتی که دارد، از ده‌میلیون رأی بنی‌صدر بیشتر است. منظور شما به‌طور شفاف چیست؟ آیا مناسبات به‌عنوان عامل بازدارنده قانون اساسی مطرح است یا منظور این است که ملتی اصلاً رشد نکرده تا صلاحیت پیگیری اجرای این قانون را داشته باشد؟

به هر حال بعضی گروه‌های اجتماعی از قدرت نفوذ و قدرت عمل بیشتری برخوردار هستند و بعضی کمتر که این

هم باز به همان مناسبات برمی‌گردد. مثلاً به قول شما در دوره‌های مختلف تاریخ ایران، بعضی از گروه‌ها بیشتر تأثیر گذاشته‌اند و بعضی کمتر می‌شود این را مطرح کرد که جنبش‌ها یا جریان‌های آزادیخواه در ایران چه خصوصیتی داشته‌اند که نتوانسته‌اند تشکل‌پذیری درست کنند. نتوانسته‌اند به یک نظم سازمانی و پایدار چه در بخش مدنی و چه در بخش سیاسی یا قدرت رسمی دست پیدا کنند. چه موجدی سبب شده است تا جنبش‌های اجتماعی، بخش‌های مدرن‌تر جامعه، که احتمالاً نقش فعال‌تری هم در شکل‌گیری و پیشرفت جنبش‌ها داشتند، بعد از موفقیت جنبش و در مرحله استقرار نظم جدید، به تدریج یا ساخت رسمی قدرت را به بخش‌های سنتی‌تر واگذار کنند یا اگر خودشان به قدرت رسیدند، کارکرد امرانه پیدا کنند. این پیشش‌ها هم در بحث رابطه قانون و مناسبات در جامعه ایران وجود دارد. سخن من این است که قانون، هم برای سامان دادن نظم اجتماعی در مناسبات و هم خودش از دل آن مناسبات بیرون آمده است. موانعی در خود مناسبات وجود داشته که نگذاشته قانون - خصوصاً در بخش حقوق ملت و قواعد اصلی دموکراسی - اجرا شود. این نیست که فقط عین‌الدوله یا محمدعلی شاه یا لیاخوف یا قزاق‌های رضاخانی و بعد از آن خود رضاشاه، علت اصلی انحراف از قانون اساسی مشروطه بوده باشند. درست است اینها خیلی هم موثر بودند، اما چه می‌شود که آن جنبش عظیم مشروطه‌خواهی که با رسیدن به قانون اساسی مشروطه پیروز می‌شود، آرام آرام در کنارش جریان ضد مشروطه‌ای راه می‌افتد با گرایش‌های کاملاً استبدادی. به این ترتیب، قانون اساسی مشروطه خیلی ساده و راحت در مدت چهارده سال - تا سال ۱۲۹۹ که رضاشاه بخش اصلی قدرت را به دست می‌گیرد - آرام آرام کنار گذاشته می‌شود.

من از صحبت‌های شما این‌گونه فهمیدم که آدم باید ملاحظه‌کار

باشد تا محافظه‌کار، یعنی این که ملاحظه مناسبات را هم در طراحی قانون اساسی بکند. علی‌رغم این که انقلاب مشروطیت خیلی عظیم بود، عواملی مثل رضاشاه، لیاخوف، محمد علی‌شاه و عین‌الدوله را یک پدیده خارجی ندانیم و در معادلاتمان در نظر بگیریم.

دقیقاً اینها پدیده‌های داخلی‌اند و خودشان بخشی از مناسبات هستند. به‌گونه‌ای دیگر ما می‌توانیم این مثال را در مورد نهضت‌ملی هم بگوییم. نهضت‌ملی هم در دوره خودش نهضت بسیار بزرگی بود که سرمشق خیلی از جوامع و کشورهای دیگر می‌شود. اما آن موج عظیم توفانی یا ازبانی‌ترین قیمت و توسط معمولی‌ترین آدم‌ها در یک صبح تا ظهر طومارش در هم پیچیده می‌شود و اثری از واکنش مردمی در مقابل آن مشاهده نمی‌شود. ضمن آن که ارزش تلاش جریان‌های سیاسی در آن دوران به‌جای خود محفوظ است. این قانون نیست که جامعه را می‌سازد، در واقع جامعه است که به قانون معنا می‌دهد. قانون یک مفهوم ذهنی دارد و قانونگذاری یک عملیات ذهنی است. مفسر حقوقی هم قانون را تفسیر ذهنی می‌کند. زمانی که می‌خواهد این قانون در جامعه متعین بشود، جامعه است که آن را معنا می‌کند. البته در همه دنیا قوانین متروک فراوانی داریم، ولی در ایران فوق‌العاده زیاد است. به لحاظ تاریخی این تجربه در ایران به‌نظر می‌رسد که اثبات شده است، آنچه در ایران مسئله است قانون نیست، چنانچه در دوره‌های پیشین، قوانین خوبی داشته‌ایم - چه قانون اساسی و چه قوانین عادی - اما تنها به لحاظ نظری قوانین خوبی داشته‌ایم و در عمل معنای دیگری پیدا کرده‌اند.

به‌عنوان نمونه: در قانون اساسی جمهوری اسلامی از اصل بیست و چهار - اصل آزادی قانون مطبوعات که از سال ۱۳۵۸ در قانون اساسی هست - تا چند سال پیش اصلاً نه حرفی به میان می‌آمد و نه استفاده‌ای از آن می‌شد و نه

به درستی اجرا می‌شد. اکنون هم به درستی اجرا نمی‌شود، ولی بهتر شده است. در چند سال اخیر اتفاقاتی افتاد که این اصل به یکی از اصول مطرح قانون اساسی تبدیل شد که در گفتمان حقوقی و سیاسی همه طرف‌های رقابت سیاسی بر آن در عمل تأکید دارند. پیش از این مناسباتی بود، آرام‌آرام در آن تغییراتی پدید آمده و جلوه جدیدی به این قانون داد و معنای روشن‌تر و عملی به آن بخشید.

■ اما در سال ۱۳۵۸ که این قانون شکل گرفت مردم تشنه آزادی بودند، استبداد زمان پهلوی همه مطبوعات، کتاب‌ها، مقالات و همه چیز را به روی جوان‌ها بسته بود و جوانان واقعاً تشنه آزادی نشر بودند. معنی این حرف را دقیقاً می‌فهمیدند که به خاطر داشتن و مطالعه کردن یک کتاب ممنوع شده چه شکنجه‌ها که شده بودند. بنابراین به نظر نمی‌رسد اصل آزادی مطبوعات در قانون اساسی سال ۱۳۵۸ یک امر ذهنی بوده باشد، بلکه برعکس با تمام وجود نیازش لمس می‌شد و برای جوان‌ها قابل فهم بود. البته ما می‌پذیریم که هنوز کار فرهنگی گسترده‌ای نکرده بودیم تا بدانیم چه طور باید وارد عرصه مطبوعات آزاد شد، منتها آن یک توسعه فرهنگی را می‌طلبید که برعهده قانونگذاران و نخبگان جامعه است. به نظر می‌رسد در بحث شما بین «منابع» و «مناسبات» مرزبندی نشده است؛ این که به فرض چه موانعی آگاهانه جلوی آزادی مطبوعات را - علی‌رغم نیاز شدید جامعه به آن - گرفتند. به عبارت دیگر هر حرکت نویی که در جامعه عینیت می‌یابد و نیروهایی هم آن را قبول دارند موانع طبیعی هم بر سر راه خود دارد و باید با آنها برخورد و مقابله کرد. اول انقلاب برای همه آزادی ملموس بود، ولی شاید بگوییم که مهندسی آن را نمی‌دانستیم. حالا چون آمده‌ایم روی مهندسی و نحوه تحقق این آزادی

کار می‌کنیم، لایحه مطبوعات گل سرسید قانون اساسی می‌شود.

□ اتفاقاً این موردی که شما مثال زدید، از مصادیق همان پرسش یا نقیصه‌ای است که پیشتر هم گفتم. نخست آن که این مطالبه آزادی چه اندازه زاییده ساختار اجتماعی بوده و دوم آن که چرا با وجود آن که در قوانین هم متجلی شد اما نتوانست در عمل صورت واقعی کاملی پیدا کند. گذشته از این، مقصود من از این که قانونگذاری یک فعالیت ذهنی است به معنای منفی آن نبود، بلکه به این معنا بود که یک ایدئالیزی است که هرکسی هر چیزی خواست روی آن بگوید. مقصودم این است که اصولاً قانونگذاری یک امر اعتیاری است. موضوعی وجود دارد که قانونگذار می‌خواهد برای آن نظمی برقرار کند یا نظمی را تغییر بدهد یا ایجاد کند. قانونگذار مفاهیمی را از آنها اعتبار می‌کند و در قالب عبارت‌های قانونی منعکس می‌کند. اما هر تغییر و واقعه جدیدی که می‌خواهد در جامعه اتفاق بیفتد با مقاومت‌هایی همراه است. این مقاومت‌ها ممکن است از ناحیه گروه‌های اجتماعی باشد یا از ناحیه ساخت رسمی قدرت. بله، این مقاومت هم هست. اما بحث این است که خود این تغییر از کجا باید اتفاق بیفتد. مثالی که مطرح شد این بود که در سال ۱۳۵۷ مردم همه دنبال آزادی بودند، اما در همان سال هرکدام از ما از آزادی چه چیز می‌فهمیدیم! معنای آزادی چیست؟ اینها واژگان کلی است. آزادی و کرامت انسانی که مقدس هم هستند و سال‌های طولانی است که مدام تکرار شده و جان‌های پاک‌ی هم بر سر این واژگان گذاشته شده و خیلی‌ها زندگی و آسایش خود را بر سر این واژگان داده‌اند. اما در جامعه، در کلیات اجتماعی یا همان تعبیری که به کار بردید «مهندسی اجتماعی» واقعاً به چه معناست؟ وقتی در جامعه ایران می‌خواهیم بدانیم مایه‌آزای بیرونی آزادی چیست؟ بخشی از این آزادی در امر سیاسی روشن است و حاملانی دارد. در حوزه

سیاسی می‌گوییم که مثلاً مردم بتوانند آزادانه رأی بدهند و آزادانه سخن بگویند. این درست است. اما آیا دموکراسی فقط همین است یا مفاهیم پیچیده‌تر و عمیق‌تری هم وجود دارد؟ آیا دموکراسی از سیاست شروع می‌شود و به ساختار اجتماعی سرایت می‌کند و یا این که دموکراسی سیاسی خودش نتیجه روابط دموکراتیک در ساختار اجتماعی است؟ هنوز هم در مناطق مهم ایران پدر به خودش حق می‌دهد برای ساده‌ترین خطای دخترش او را به قتل برساند و بعد هم از طرف طایفه و اهل محل به‌عنوان قهرمان شناخته بشود. موارد زیادی داشته‌ایم در این سال‌های طولانی که کسی این کار را کرده و مردم در مقابل دستگاه قضایی و پلیس از او دفاع کرده‌اند. جای اینها کجاست؟ بنابراین مفهوم آزادی در عرصه سیاسی تا اندازه‌ای روشن است، اما اگر ما وسیع‌تر نگاه کنیم، در بخش‌های دیگر چندان هم روشن نیست. مسئله این است که ما قانونی را به تصویب می‌رسانیم به‌عنوان قانون اساسی. این قانون اساسی می‌خواهد در چه جامعه‌ای به اجرا دربیاید؟ آیا قانون اساسی در این جامعه می‌تواند معنای آرمانی خود را عینیت بخشد؟ تجربیات یک قرن اخیر نشان می‌دهد که مناسبات و عواملی - گاه ناشناخته - وجود دارند و خیلی دقیق نمی‌توانیم در مورد آنها صحبت کنیم، ولی مناسباتی وجود دارند که چندان نتوانسته برای محقق کردن آنچه در قانون اساسی می‌آید موفق باشد.

اینجا به آغاز بحث برمی‌گردم؛ آری درست است که قانون هم یکی از چیزهایی است که باید روی آن کار بشود، اما مسئله کاملاً فراموش شده همین «مناسبات» است. مثلاً مفهوم نهاد مدنی. نهادهای مدنی یکی از مهم‌ترین واحدهایی بودند که در پیشرفت اروپا و توسعه دموکراسی در اروپا تأثیرات جدی گذاشتند. درواقع نهادهای مدنی می‌توانند نهادهایی داوطلبانه باشند مثل تشکل‌های حمایت

♦ آیا دموکراسی از سیاست شروع می‌شود و به ساختار اجتماعی سرایت می‌کند و یا این که دموکراسی سیاسی خودش نتیجه روابط دموکراتیک در ساختار اجتماعی است؟

♦ تجربیات یک قرن اخیر نشان می‌دهد که مناسبات و عواملی - گاه ناشناخته - وجود دارند و خیلی دقیق نمی‌توانیم در مورد آنها صحبت کنیم، ولی مناسباتی وجود دارند که چندان نتوانسته برای محقق کردن آنچه در قانون اساسی می‌آید موفق باشد

در سال‌های اخیر چقدر مفهوم نهاد‌های مدنی جدی گرفته شد؟ چقدر نیروهای اجتماعی در نهاد‌های مدنی توزیع شدند یا نهاد‌های مدنی جدید ایجاد شد؟ در این دوره که به دوره اصلاحات مشهور شده تمام انرژی فقط در بخش سیاسی متمرکز شد و در جاهای دیگر از آن غفلت شد. مثلاً یک بخش از مناسبات اجتماعی ما به مسئله آموزش و پرورش برمی‌گردد. نظام آموزش و پرورش در ایران تا چه اندازه می‌تواند فرهنگ دموکراسی تولید کند

روشنفکر ایرانی تا به حال پاسخی به این پرسش نداده است که آنچه از نظر او دموکراسی نامیده می‌شود، در واقع چه معنایی دارد؟ شاید بشود این تعبیر را به کار برد که روشنفکر ایرانی همیشه عمده‌ترین انرژی خود را تنها صرف اعتراض به وضع موجود کرده است و هیچ‌گاه به وجه ایجابی رفتار روشنفکری توجه نکرده است

از محیط‌زیست، حمایت از گروه‌های ناتوان یا کم‌توان. یا انواع اتحادیه‌های صنفی و تشکل‌های کارگری، نهادهایی که در آن، گروه‌های اجتماعی برای دسته‌بندی خواسته‌هایشان و تعامل با سیستم اجتماعی و سیستم قدرت منسجم می‌شوند.

■ مهندس میرحسین موسوی هیئت‌های عزاداری را هم جزو نهادهای مدنی می‌شمرد. می‌تواند این‌گونه باشد؟

□ من از بعضی جامعه‌شناس‌ها شنیده‌ام یا در آثار آنها خوانده‌ام که این نهادها را هم به عنوان نهادهای مدنی تلقی می‌کنند. به اعتقاد من هم، با اصول کلی نهادهای مدنی سازگار است. در سال‌های اخیر چقدر مفهوم نهادهای مدنی جدی گرفته شد؟ چقدر نیروهای اجتماعی در نهادهای مدنی توزیع شدند یا نهادهای مدنی جدید ایجاد شد؟ در این دوره که به دوره اصلاحات مشهور شده تمام انرژی فقط در بخش سیاسی متمرکز شد و در جاهای دیگر از آن غفلت شد. مثلاً یک بخش از مناسبات اجتماعی ما به مسئله آموزش و پرورش برمی‌گردد. نظام آموزش و پرورش در ایران تا چه اندازه می‌تواند فرهنگ دموکراسی تولید کند؟

■ شما می‌گویید مثلاً آموزش و پرورش بیاید فرهنگ یا مناسباتی ایجاد کند که مردم را به سمت دموکراسی سوق بدهد. اما مناسباتی در درون مردم که داخل جامعه تعاملی دارند وجود دارد که هرچند از نظر روشنفکری که قانون‌اش را هم از فرانسه، بلژیک و کشورهای مترقی می‌آورد این مناسبات سالم نیست، اما به هر حال وجود دارد. کودک در خانه و محله با روابط دیگری سروکار دارد که خیلی پیچیده‌تر و قدرتمندتر از آن چیزی است که آموزش و پرورش به او می‌دهد. حال، چگونه قانونگذار در شرایط دموکراتیک یک‌سری قوانین دموکراتیک را درون کشوری می‌آورد که هنوز مناسبات قبیله‌ای و قومی - به عنوان موانع جدی - بر آن حاکم است؟ در چنین

فضایی چه باید کرد؟ به فرض قانونی که از خارج وارد شده، اگرچه مترقی و دموکراتیک است، اما هیچ نسبتی با این شرایط ندارد و از آن طرف شرایط هر چند ارتجاعی است، روشنفکر نمی‌تواند آن را بپذیرد و نمی‌تواند در قانون هم لحاظ کند. پس چه طور می‌تواند آن روابط قومی، قبیله‌ای را به رسمیت بشناسد؟

وقتی حضرت محمد(س) قرآن را به عنوان یک نظام قانونگذاری برای جامعه عرب آورد، بخش عظیمی از مناسبات - هرچند ارتجاعی جامعه عرب را که با روح قرآن نمی‌خواند - به رسمیت شناخت تا در یک سیر تدریجی با آن برخورد کند و اساساً بر مناسبات درون جامعه عرب تأثیر بگذارد. برخی از صاحب‌نظران ما معتقدند که در دوران مشروطیت باید فرهنگ متناسب را تولید می‌کردیم. آیا صرفاً باید این کار را می‌کردیم یا این که قانون اساسی مشروطه جایگاه خاص خود را داشت و باید تدوین می‌شد؟ آیا اشکال به آن قوانین وارد است یا به روشنفکر؟ به هر حال از یک طرف ما ناگزیر بودیم که از کشورهایی که مدرن‌ترند الگو بگیریم و روشنفکر نمی‌توانست خودش را از این فرایند جدا کند و از سوی دیگر مناسبات جامعه ایرانی یک واقعیت بود. در اینجا روشنفکران ما چه نقشی را می‌توانستند ایفا کنند؟

□ صرف‌نظر از مفاهیم آرمانی، دموکراسی‌ای که می‌خواهد روی زمین و در متن زندگی مردم باشد آیا یک مفهوم جهان‌شمول است که همه‌جا و در همه زمان‌ها قابل اجراست یا وابسته به خصوصیات قومی و اجتماعی هم هست؟ شخصاً معتقدم که سازوکارهای دموکراسی امری کاملاً بومی است. برای نمونه، در سوئیس سازوکارهای دموکراسی به گونه‌ای است که همه موضوعات مربوط به زندگی روزانه مردم به رأی مستقیم مردم گذاشته می‌شود.

از کسی شنیدم که به علت ترافیک سنگین، شهرداری ژنو تصمیم گرفت که پل دیگری - که این طرف شهر را به آن طرف شهر وصل می‌کند - ایجاد کند و این را به رفاندوم گذاشتند. مدلی که در ایالات متحده است یک مدل است. آنچه در هندوستان می‌گذرد به عنوان یک دموکراسی بزرگ از ویژگی‌های دیگری برخوردار است و...

اما روشنفکر ایرانی تا به حال پاسخی به این پرسش نداده است که آنچه از نظر او دموکراسی نامیده می‌شود، در واقع چه معنایی دارد؟ شاید بشود این تعبیر را به کار برد که روشنفکر ایرانی همیشه عمده‌ترین انرژی خود را تنها صرف اعتراض به وضع موجود کرده است و هیچ‌گاه به وجه ایجابی رفتار روشنفکری توجه نکرده است. مثلاً همواره صحبت از این شده که فاصله طبقاتی بد است. پاسخش چیست؟ با خصوصیات جامعه ایران و از دید قشر‌بندی در جامعه ایران چه نظام حقوقی برای این حوزه‌های اقتصادی می‌توان ترسیم کرد؟ به این پرسش‌ها پاسخی داده نشده است. عمده‌ترین اتفاقی که افتاده این است که مفاهیم پاسخی داده نشده است. عمده‌ترین اتفاق این است که مفاهیم پاسخی داده نشده است. عمده‌ترین اتفاق این است که مفاهیم پاسخی داده نشده است. عمده‌ترین اتفاق این است که مفاهیم پاسخی داده نشده است.

هدف و تفکر و رفتار اصلی جریان روشنفکری در ایران و اصلاً اندیشه سیاسی در ایران، معطوف به تغییر قدرت سیاسی بوده و توجهی به تغییر خود

مناسبات نداشته است و انرژی برای این بخش گذاشته نشده است. شاید بشود این گونه تعبیر کرد که این انرژی کلاً باید توزیع بشود و ضمن آمدن آن قوانین دموکراتیک، همزمان باید برای تغییرات اجتماعی هم اقدام کرد. در ایران نهادهای مدرن کارکرد کاملی ندارند. مثلاً نهاد مالیات؛ در ایران هیچ‌گاه از دورانی که وزارت دارایی تشکیل شد، از همان زمان رضاشاه تا به امروز، مالیات دادن و مالیات گرفتن یک رفتار نظام یافته اجتماعی نبوده است. همیشه از نظر مردم مالیات، پول زور است که دولت می‌گیرد. از نظر دولت هم مالیات پولی است که هر طور شده باید سر جمع بگیرد.

■ فرهنگ گریز از پرداختن مالیات در همه اقصای ایرانی - اعم از روشنفکر و غیر روشنفکر - پایگاه جدی دارد.

□ بله، در همه هست و هر دو طرف - مردم و دولت - هم حق دارند. می‌توانم بگویم که روح فرهنگ مالیات در ایران تقریباً همان چیزی است که در عهد قاجار بود. این در واقع بیانگر فاصله‌ای است که بین نظام قانونی و واقعیت بیرونی وجود دارد. بدیهی است که این فاصله با قانونگذاری محض حل نمی‌شود.

■ تکیه شمار روی کلمه 'محض' یعنی این که قانونگذاری لازم است اما کافی نیست؟

□ بله، یعنی ایجاد تغییرات پایدار مستلزم تغییرات اجتماعی است. حتی در نظام‌های قانونگذاری پیشرفته در جوامع پیشرفته، قانونگذار تنها منبع و مأخذ وضع قواعد حقوقی نیست. گروه‌های اجتماعی و نهادهای مدنی هم در تولید قاعده حقوقی سهیم هستند و این به نزدیک شدن قانون با مناسبات خیلی کمک می‌کند. در ایران قانونگذاری به این شکل است که یک دانای کل به نام قانونگذار در رأس وجود دارد و بین قانونگذار تا خود جامعه یک نهاد واسطه هم وجود ندارد. قانونگذار به عنوان یک دانای کل به هر چه تشخیص می‌دهد

عمل می‌کند. مشارکت عمومی یا مشارکت گروه‌های ذی‌نفع در فرایند قانونگذاری وجود ندارد. اینجا چندین گره به وجود می‌آید یکی این که شناخت موضوعات جامعه برای قانونگذار مشکل می‌شود. دیگر این که فاصله بین قانونگذار و مردم باعث می‌شود که مردم امکان پذیرش کمتری از قانون داشته باشند و ضریب احتمال اجرای قانون کاهش پیدا می‌کند. بنابراین مسئله مهم این است که جریان روشنفکری، مسئله تغییرات را فقط نباید در حد تغییر در قانون بدانند چه بسا که خود قانون نقش درجه دوم داشته باشد. آنچه مهم است گسترش مناسبات دموکراتیک در متن اجتماعی است که چنین رفتاری مستلزم حوصله، فرصت و تحمل است. دموکراسی امروز اروپا، دستاورد ششصد تا هفتصد سال تحولات عظیم اجتماعی است. ما نمی‌توانیم تصور داشته باشیم که تصویب یک قانون، دو روزه نسخه دموکراسی و توسعه را بیچند و مشکل ما را حل کند.

■ آیا پیش از این که به مناسبات درون مردم فکر کنیم، نیاز نیست که به مناسبات درون روشنفکران بیندیشیم؟ یعنی روشنفکران ما به این درک برسند که باید به مناسبات درون مردم فکر کنند و آن را بشناسند.

□ روشنفکر معمولاً آماده‌خور است، به این معنا که هر چه را وارد شود به سرعت می‌پذیرد. مثلاً وقتی مفهوم نهاد مدنی وارد ایران شد، با همان معنای کلی و در همان کادر پذیرفت. در حالی که نهادهای مدنی غرب در قالب احزاب، سندیکاها و اصناف شناخته می‌شوند ولی در ایران نهادهای دیگری وجود دارند که مردمی و عمومی و شخصی‌اند. مثلاً در دوران مشروطه قهوه‌خانه‌ها یکی از سازمان‌های مشروطه بودند که در آنها خبرها ردوبدل می‌شد و خیلی جدی عمل می‌کردند، ولی اینها در معادلات یک روشنفکر محاسبه نمی‌شود، چون او عادت کرده وقتی اسم نهاد آمد، مابه‌ازای آنچه آنها در کشورشان شناخته‌اند، ما هم باید

بشناسیم!

■ دکتر شریعتی می‌گوید که مسجد پارلمان مسلمان‌ها بوده است.

□ دکتر شریعتی در عرصه دین این کار را کرد؛ یعنی دین را بومی کرد. ساختار دین را طوری مطرح کرد که می‌شد سازمان‌های عمومی داخلی جامعه ایران را شناخت و با آنها سنخیت داشت. روشنفکر ایرانی با مفاهیم مدرن - که به آن اعتقاد هم دارد - این کار را نکرده است. گویی وقتی که اسم دموکراسی می‌آید دقیقاً آن تعریف‌هایی که آنجا هست باید بیاید و برای همین در سال ۱۳۵۷، کل قانون را به رای کل مردم می‌گذارند و این رای - چون به اسم دموکراسی و رای عمومی گرفته شده - پشتوانه‌ای می‌شود که به هیچ‌وجه حق تغییری وجود ندارد. به این فکر نمی‌کنند که حتی خدا هم حکم خود را در قرآن عوض کرده است. اما از آنجا که قانون رأی نود درصد مردم را داشته نباید تغییر کند با هر کس هم که راجع به آن نظر مخالف بدهد، باید برخورد کرد. به نظر می‌رسد ذهن روشنفکران ما وارداتی است و هنوز مناسبات درونی خودشان تغییر نکرده تا بتوانند گامی برای تغییر مناسبات اجتماعی بردارند. فراتر از جریان روشنفکری، اندیشه سیاسی و اندیشه مدیریت جامعه نیز دچار این نارسایی است. تصور عمومی در ایران از قانون این است که قانونی که به تصویب رسید حتماً اجرا می‌شود. از آن طرف قانون هم به نوعی نتیجه اراده سیاسی و حکومت تصور می‌شود، لذا وقتی جریان یا فرد انقلابی یا اصلاحگر می‌خواهد جامعه را تغییر بدهد، تمام تلاش خود را می‌کند تا وارد ساخت قدرت بشود که بتواند قانون را تغییر بدهد و جامعه درست بشود. تمام رفتار سیاسی ایران در سال‌های گذشته مبتنی بر همین پیش‌فرض بوده است.

■ در حوزه‌های علمیه هم همین طور است. طلبه‌ها می‌گویند که اگر ما نوآوری داشته باشیم و آن را علنی کنیم ما را منزوی می‌کنند. بنابراین باید سعی کنیم اول مرجع بشویم،

قدرت داشته باشیم، بعد تحول ایجاد کنیم. در این روند تا بخواهند مرجع سازش کنند. ممکن است در راستای این سازش باندهایی دورشان را بگیرند که اینها وقتی مرجع شدند و قدرت پیدا کردند اصلاً یادشان نبود که می‌خواستند نوآوری کنند.

□ بله، این مدل اندیشه سیاسی و اندیشه اداره جامعه در ایران است. از این واقعیت غفلت می‌شود که در خود جامعه منظومه بزرگ و پیچیده‌ای از قواعد رفتاری عرفی وجود دارد که کار خودش را انجام می‌دهد و اتفاقاً جامعه ایران از این حیث بسیار قابل مطالعه است. اگر به عقب‌تر برگردیم، جامعه ایران در معرض تهاجم اقوام بسیاری قرار گرفته و ضریب مقاومت در جامعه ایران از این نظر خیلی بالاست. وقتی ایران به وسیله اعراب فتح می‌شود، مدت کوتاهی نمی‌گذرد که زبان فارسی به زبان عربی قوام می‌دهد، یعنی بر آن تأثیر می‌گذارد؛ کشور مغلوب بر زبان کشور غالب تأثیر می‌گذارد! وزرای برجسته دولت‌های عرب ایرانی هستند؛ از جمله برامکه، خواجه‌نصیر و خاندان سهل. بعد مغول‌ها می‌آیند و باز همین اتفاق می‌افتد. قبل از مغول‌ها ترک‌ها می‌آیند. هر قومی که می‌آید با زبان، فرهنگ و لباس ایرانی خارج می‌شود. ضریب مقاومت در برابر تهاجم خارجی، در ذات فرهنگ ایران بالاست. بنابراین نمی‌شود چشم بر این فرهنگ بست و تصور کرد که این فرهنگ مانند مومی است در دست حاکم یا حتی حزب سیاسی که هر آنچه که خواست می‌تواند با آن انجام دهد. این نظام عرفی را باید شناخت. دولت از زمانی که قانون مجازات عمومی در ایران به تصویب رسید، با آیین فصل یا خونبری یا خون‌ریس - که به‌ازای خون‌بهای دختر به خانواده مقتول تحویل می‌دهند - می‌جنگد، ولی هنوز موفق نشده آن را تغییر بدهد. یک عرف غیرانسانی که با ارزش‌های امروز ما و دنیا، مطلقاً ناسازگار است.

■ مصدق هم اصلاً دست روی آن

نگذاشت.

□ نمی‌شود این نظام را نادیده گرفت. باید دقیقاً آن را شناخت و حداقل این را باور کرد که برای ایجاد تغییر در این مناسبات، قانون اگرچه کارکرد دارد، ولی اصلاً یک امر کافی نیست و همین مناسبات می‌تواند معنای قانون را کاملاً تغییر بدهد. یا مثلاً حداقل تا حدود سال‌های دهه سی، نظام عشائری در ساخت حکومت در ایران تأثیر مستقیم داشت. عشایر قدرتمند بودند که در ساخت سیاسی ایران اثر می‌گذاشتند. اینها مسائلی است که باید ذهن جریان‌های فکری، سیاسی و حتی اداره‌کنندگان حکومت را به این سمت هدایت کند که ایجاد تحول در جامعه ایران مستلزم تغییر در مناسبات اجتماعی است و تغییر در مناسبات اجتماعی مستلزم ورود در مناسبات و اقدامات تدریجی و ملایم در تغییر این مناسبات است.

■ دو جریان قوی وجود دارد که می‌تواند مانع قانون‌گرایی باشد؛ نخست طبقه یا جریانی که اعتقادی به جایگاه قانون‌اساسی در دین اسلام ندارد و می‌گوید وقتی که حلال و حرام حضرت محمد(ص) تا روز قیامت مشخص و ثابت است، ما دیگر چه نیازی به قانون‌اساسی داریم؟ مرحوم آیت‌الله آذری قمی در مجلس اول گفت که مجلس جایگاه ارتباطات است، قانون هم مشخص است و ما به تقنینیه هم احتیاج نداریم. اینها عملاً قانون را دور زدند. یا این که آیت‌الله محمد یزدی در خطبه‌های نماز جمعه به این مضمون گفت که تک‌تک مواد قانون اساسی مشروط است به اصل چهارم، اصل چهارم مشروط است به موازین اسلامی، موازین اسلامی هم مشروط است به فهم شورای نگهبان. خوب فهم آنها حوزوی است و قانون چیزی است که با آموزش‌های حوزه نمی‌خواند.

جریان و طبقه دیگر پورسانتاز بگیران کلان و قاچاقچیان و دلان بزرگ اسلحه و نفت و ترانزیت

کنندگان موادمخدر هستند که با قانون منافع اینها هم به خطر می‌افتد و از موضع منافعشان اصلاً قانون را قبول نداشتند و ندارند. آیا می‌توان گفت اینها هم جزو مناسباتی است که شما از آن صحبت می‌کنید که گرچه بهترین قانون هم باشد، اینها قانون را دور می‌زنند؟

□ شاید من نتوانم تعبیر مانع را به کار ببرم، ولی واقعیت این است که آن تصور سنتی فقه هم بخشی از واقعیت اجتماعی ماست و در طول یک قرن اخیر کاملاً هم اثرگذار بوده است. اگر بگوییم از زمان واقعه رژی، تحریم تنباکو و فتوای میرزای بزرگ که شاید از اولین مصادیق ورود جدی روحانیت ایران به عرصه سیاسی است، این تأثیر مشهود است. در دوره مشروطه در مقابل میرزای نائینی یا آقای بهبهانی و آقای نوری و بعد از آن، این تأثیر و طرز تلقی یکی از واقعیت‌های جامعه ایران است. ممکن است که فرار و فرود داشته باشد، ولی واقعیتی انکارناپذیر است که در متن نظام اجتماعی ما وجود دارد. اینها چیزهایی است که من تأکید می‌کنم. باید حداقل این پرسش مطرح باشد که چه عواملی باعث می‌شود با وجود قوانینی که مجموعاً می‌توانیم بگوییم از نظر حقوقی محض، قوانین خوبی هستند اما نمی‌گذارند که این قوانین محقق بشوند. این عوامل به اعتقاد من منحصر در اراده سیاسی حکومت نیست. بخش اعظم آن در نوع مناسبات اجتماعی است.

■ یکی از دوستان لائیک می‌گفت که با قانون‌اساسی جمهوری اسلامی زن‌ها توانستند رأی بدهند، این کار را شاه هم در بهمن ۱۳۴۱ با فراندوم شاه و ملت انجام داد. گفتیم تفاوت آن این است که اینجا یک مرجع سنتی و کاریزما، سازمان روحانیت را به جایی رسانده که رأی دادن زنان را بپذیرند، درحالی که در آموزش‌های آنان این کار حرام بود زیرا رأی دادن خودش یک نوع قضاوت است که یک زن یا مرد بی‌سواد تشخیص می‌دهد که بین دو مجتهد جامع‌الشرایط به کدام رأی بدهد و قضاوت هم برای زن

ممنوع است. این رهبر کاریزما و مرجع سنتی مناسباتی را که مانع قانون‌گرایی بودند تغییر داد و از موضع شرعی، رأی دادن را تأیید می‌کند. لذا این می‌تواند یک کار روشنفکرانه باشد. در اثر انقلاب این نحله از سازمان روحانیت متاثر شد و رأی زنان را پذیرفت؛ یعنی در واقع قضاوت زنان را هم - هر چند با اکراه - پذیرفته است و این دگردیسی مهمی است.

□ بله، مثال‌های دیگری هم می‌شود زد که در واقع اندیشه فقهی در ایران اگرچه در رساله‌های عملیه خوب منعکس نشده، ولی در عمل بسیار تغییر کرده است. حتماً با ضوابط قضاوت در فقه شیعه آشنا هستید که قاضی باید چه شرایطی داشته باشد و چگونه قضاوت کند. جرایمی که در فقه شیعه در نظر گرفته شده، شامل حدود قصاص و دیات است. تعزیرات به دست حاکم است و برای آن قانون نداریم. اما نظام حقوقی ایران مبتنی بر اصل قانونی بودن جرم و مجازات است. این خیلی با تفکر سنتی فقه فرق دارد و پذیرفته شده هم است، هرچند که هنوز در رساله‌های عملیه نیامده است. این تحولات در دستگاه روحانیت هم اتفاق افتاده، در امور خانواده، امور کیفری و مدنی نیز تغییرات زیادی مشاهده می‌شود.

■ نتیجه بحث شما چه می‌شود؟ مناسبات را مطرح می‌کنید یا متدولوژی برخورد با مناسبات و این که چگونه می‌توانیم به یک قانون مناسب دست بیابیم را هم مطرح می‌کنید؟

□ این بخش هم قابل طرح است، اگرچه خود بخش مستقلی می‌شود. به اعتقاد بنده هر جریانی که در ایران در اندیشه تغییرات اجتماعی به سمت آرمان‌های مطلوب است، ناچار باید این را بپذیرد که در وهله نخست تغییرات اجتماعی و ایجاد نظم حقوقی مناسب مستلزم اقداماتی برای اصلاح در مناسبات اجتماعی است. باید آن بخش از مناسبات اجتماعی که زمینه‌ساز شکل‌گیری و بازسازی انواع استبدادهاست شناخته بشود و به آرامی برای تغییر آنها تلاش شود. تغییرات فرهنگی یک

بخش از این تلاش‌هاست. به خصوص می‌خواهم تأکید کنم بر تلاش برای شکل‌گیری و گسترش انواع نهادهای مدنی. نکته بعد این که در جامعه ایران پیداکردن الگوهای تعاملی با حکومت باید مورد توجه قرار بگیرد. الگوهای تقابلی، ما را همچنان به سمت همان تجربه تکراری یکصدساله اخیر می‌برد. حکومت به‌عنوان یک بخش واقعی از این مناسبات در یک فرایند تعاملی است که بایستی تحقق پیدا بکند و سرانجام این که این فرایند نمی‌تواند یک فرایند کوتاه‌مدت باشد. اندیشه سیاسی در ایران به تغییرات دفعی، فوری و آنی عادت کرده است. باید بپذیریم که تحولات و تغییرات به‌خصوص دموکراتیک در جامعه، زمان طولانی می‌خواهد. مسئله چندین و چنددهه است. منتها زمانی که جهت‌گیری‌اش را پیدا کند، خودش آرام‌آرام حرکت خواهد کرد. در این فرایند طبیعی است که قانون هم مؤثر است.

و اما قانون خوب، قانونی است که در وهله نخست با مشارکت فعال و اثرگذار گروه‌های ذی‌نفع اجتماعی تهیه بشود. همان‌طور که پیشتر گفتیم، در ایران گروه‌های ذی‌نفع اجتماعی اصلاً نقشی در قانونگذاری ندارند. نهایتاً در حد یک کارشناس، یا با دولت و یا با نماینده مجلس - آن هم در حد اظهارنظر - ارتباط دارند و تعیین‌کننده نیستند. این روند مستلزم پیچیدگی‌هایی است که من خودم انتظار ندارم به این زودی چنین اتفاقاتی بخواهد بیفتد.

مهم‌ترین راهکار این است که باید انرژی نیروهای اجتماعی بر سطح مناسبات گسترش پیدا کند و به خصوص در فرایند تعاملی با نظام حکومتی قرار بگیرد. نفی و تقابل با حکومت و بی‌توجهی به ساخت‌های اجتماعی نتیجه‌ای جز تلف شدن سرمایه اجتماعی نخواهد داشت.

■ از فرصتی که در اختیار نشریه گذاشتید متشکریم.